

اشتباهات اساسی و پایه‌ای سندیکالیسم

در باب مناظره با مونات^۱ و به‌طور کلی همه سندیکالیست‌های ناب

نوشته: لنون تروتسکی، فوریه ۱۹۳۰

ترجمه: رضا اکبری، خرداد ۱۴۰۳.

هنگامی که در اکتبر ۱۹۱۴ به فرانسه رسیدم، جنبش سوسیالیستی و اتحادیه‌های کارگران فرانسه را در وضعیتی کاملاً متلاشی شده یافتم و در جستجوی یک انقلابی، با فانوسی در دست، با مونات و روزمر^۲ آشنا شدم. آن‌ها به شوونیسم تسلیم نشده بودند؛ و دوستی ما بدین‌گونه بود که آغاز شد. مونات یک آنارکوسندیکالیست بود؛ اما باوجود این، او به‌مراتب به‌من نزدیک‌تر از گدیست‌های فرانسوی^۳ بود که نقش رقت‌انگیز و شرم‌آوری بازی می‌کردند. در آن‌زمان، کاشین‌ها^۴ داشتند در یوزمابانه درب وزارت‌خانه‌های جمهوری سوم و سفارت‌های متفقین را از پاشنه درمی‌آوردند.

در سال ۱۹۱۵، مونات خشمگینانه درب کمیته مرکزی س. ژ. ت. را به هم کوفت و آن‌را ترک گفت. اگرچه، مونات در آن‌زمان به‌درستی معتقد بود که وظایف پایه‌ای و تاریخی پرولتاریا بسیار فراتر از اتحاد با شوونیست‌ها و نوکران امپریالیسم است؛ و دقیقاً در همین مورد به بهترین سنت‌های سندیکالیسم انقلابی وفادار مانده بود؛ اما این خروج از مرکز اتحادیه کارگری در اصل چیزی به‌جز یک انشعاب نبود.

مونات، یکی از اولین دوستان انقلاب اکتبر بود، اما باوجود این، برخلاف روزمر، برای زمانی طولانی (از این دوستی) کناره گرفت. من بعدها متوجه شدم که این ویژگی کاملاً با شخصیت مونات هم‌خوانی دارد، درکناری ایستادن، انتظار کشیدن و انتقاد کردن. اگرچه گاه این امر کاملاً اجتناب‌ناپذیر است، اما هنگامی که به‌عنوان یک خط‌مشی دائمی برگزیده شود، به فرقه‌گرایی تبدیل می‌شود که با پرودونیسم^۵ قرابت نزدیکی دارد، اما هیچ ارتباطی با مارکسیسم ندارد.

لنین و سندیکالیست‌ها

هنگامی که حزب سوسیالیست فرانسه به حزب کمونیست تبدیل شد، من فرصت‌های فراوانی داشتم که با لنین درباره میراث‌طافت‌فرسای که بین‌الملل از خلال شخصیت رهبرانی مانند کاشین^۶، فروسار^۷ و دیگر قهرمانان لیگ حقوق بشر، فراماسون‌ها، پارلمانتاریست‌ها، فرصت‌طلبان و یاهوگیان دریافت کرده بود، صحبت کنم. در این‌جا یکی از این گفتگوها را می‌آورم. — که اگر اشتباه نکنم، قبلاً آن‌را در مطبوعات منتشر کرده‌ام: لنین به من گفت: "بدنیست که همه این بی‌جربزه‌ها را بیرون بیاندازیم و سندیکالیست‌های انقلابی، کارگران مبارز و افرادی که واقعاً به آرمان طبقه کارگر وفادار هستند جذب حزب کنیم. نظرت درباره مونات چیست؟" من پاسخ دادم: "البته مونات ده‌ها برابر بهتر از کاشین و امثال او خواهد بود. اما علی‌رغم آن‌که او همچنان پارلمانتاریسم را رد می‌کند، ولی تا به‌امروز، هنوز اهمیت حزب را درک نکرده است" لنین متعجب شد: "غیرممکن است! پس از انقلاب اکتبر هنوز اهمیت حزب را درک نکرده است؟ این علامت بسیار خطرناکی است".

من در مکاتباتی که با مونات داشتم اصرار کردم که وی به مسکو بیاید. اما او وفادار به طبیعت خود، طفره می‌رفت. او در این‌مورد نیز ترجیح می‌داد کنار بایستد و منتظر بماند. علاوه براین، حزب کمونیست نیز مناسب او نبود. وی در این مورد حق داشت، اما به‌جای کمک به تحول حزب، در انتظار ایستاده بود. ما در جریان کنگره چهارم موفق شده بودیم که اولین قدم‌ها را در جهت پاکسازی حزب کمونیست فرانسه از فراماسون‌ها، صلح‌طلبان و فرصت‌طلب‌ها برداریم. پس از آن مونات وارد حزب شد. اما لازم به‌ذکر است که این ورود ابداً به‌معنای پذیرش دیدگاه‌های مارکسیستی توسط او نبود. من در ۱۳ مارس ۱۹۲۳، در پروادا نوشتم: "روز ورود دوست قدیمی‌ام، مونات به حزب، روز بزرگی برای ما بود؛ مردانی از سنخ او برای انقلاب ضروری هستند. اما نادرست خواهد بود اگر که این نزدیکی را به بهای سردرگمی و عدم شفافیت فکری به دست آورد." من در این مقاله، از اسکولاستیسم لوزون^۸ در مورد روابط بین طبقه، اتحادیه‌های کارگری و حزب انتقاد کردم. من به‌ویژه توضیح دادم که سندیکالیسم پیش از جنگ، در واقع چنین حزب کمونیست بود و اینک آن چنین تبدیل به کودکی شده است و اگر این کودک از بیماری سرخک و یا راشیتیسم رنج می‌برد، باید از او مراقبت کرد، اما تصور این‌که می‌توان او را دوباره به رحم مادر بازگرداند، کاملاً مضحک

^۱ Monatte: «پیتر مونات» یکی از رهبران سندیکالیسم رادیکال در فرانسه و بنیانگذاران «کنفدراسیون عمومی کار» (س. ژ. ت.) بود.

^۲ Rosmer: «آلفرد روزمر» یکی از رهبران سندیکالیسم رادیکال در فرانسه بود.

^۳ French Guesdists: «ژوئل گِد» یکی از فعالان کمون پاریس بود که در سال ۱۹۱۴ موضع سوسیال شوونیستی در قبال جنگ امپریالیستی گرفت و وارد کابینه جنگ شد.

^۴ Cachins: «مارسل کاشین» در زمان جنگ امپریالیستی موضع سوسیال میهن دوستانه گرفت.

^۵ C.G.T.: «کنفدراسیون عمومی کار» (س. ژ. ت.).

^۶ Proudhonism: «پیتر-ژوزف پرودون» از رهبران و تئوریسین‌های آنارشیزم در دوران بین‌الملل اول بود.

^۷ Cachin: «مارسل کاشین».

^۸ Frossard: «لویی-اسکار فروسار» در زمان جنگ امپریالیستی موضع صلح‌طلبانه گرفت.

^۹ Louzon: «روبر لوزون» سندیکالیست فرانسوی و طرفدار «مونات» بود.

است. شاید در این رابطه حالا جا داشته باشد که بگوییم: اینک استدلال‌های مقاله من در سال ۱۹۲۳، به شکلی کاریکاتوری، در خدمت موموسو^{۱۰} و سایر جنگجویان ضد تروتسکیستی قرار گرفته تا از آن به‌عنوان سلاحی اصلی علیه مونات استفاده کنند.

مونات به حزب پیوست؛ اما پیش از آن که کودتای درون بین‌الملل بر او نازل شود، به سختی فرصت آنرا پیدا کرد که به اطراف خود نگاهی بیندازد و به مکانی بسیار وسیع‌تر از مغازه کوچک خود در اسکله ژمپه^{۱۱} عادت کند. لنین بیمار شد، مبارزه علیه «تروتسکیسم» و «بلشویزم کردن» زینوویستی^{۱۲} آغاز شد. مونات نمی‌توانست به فرصت‌طلبانی که با تکیه بر ستاد عمومی مقلدین در مسکو و برخورداری از منابع نامحدود، از طریق دسیسه و افترا فعالیت می‌کردند، تسلیم شود. مونات از حزب اخراج شد. این اتفاق، اگرچه مهم، اما فقط یک رویداد، تبدیل به لحظه تعیین‌کننده‌ای در توسعه زندگی سیاسی مونات گردید.

مونات نتیجه گرفت که تجربه کوتاه او در حزب، به‌طور کامل پیش‌داوری‌های آنارکوسندیکالیستی وی بر علیه حزب را تأیید کرده است. او سپس مصرانه به موضعی که پشت سر گذاشته بود، رجعت نمود. او دوباره به جست‌وجوی منشور آمیهن^{۱۳} به‌راه افتاد. مونات برای این عمل چاره‌ای به‌جز رو برگرداندن به گذشته نداشت. اینک برای او تجربه جنگ، انقلاب روسیه و جنبش اتحادیه‌های کارگری جهانی گمشده‌ای به‌حساب می‌آمدند و به سختی ردی از خود به‌جا می‌گذاشتند. مونات باری دیگر در کناری ایستاد و منتظر ماند. در انتظار چه؟ یک کنگره جدید آمیهن. متأسفانه طی چندساله اخیر نتوانستم روند تحولات پس‌روانه مونات را پی‌گیری کنم: زندگی اپوزیسیون روسیه در دایره تنگی محاط شده است.

بتواریگی مونات

مونات از کلیت گنجینه نظری و عملی مبارزه جهانی پرولتاریا، تنها دو ایده را استخراج کرده است: استقلال اتحادیه‌های کارگری و وحدت اتحادیه‌های کارگری. او این دو اصل ناب را مافوق واقعیت گناه‌آلود زندگی قرار داده است. مونات روزنامه و لیگ سندیکالیستی خود را برپایه وحدت اتحادیه‌های کارگری بنا نهاده است. متأسفانه، هر دو این ایده‌ها تھی از معنا هستند، تھی، مانند فضای خالی درون یک حلقه که ربطی به جنسیت آن ندارد، چه حلقه از آهن ساخته شده باشد، یا نقره یا طلا، برای مونات ایدا مهم نیست. از نظر مونات حلقه همیشه فعالیت اتحادیه‌های کارگری را محدود می‌کند. او فقط به فضای خالی استقلال علاقه دارد.

اصل مقدس دیگر، وحدت، نیز کمتر از این بی‌مایه نیست. مونات به نام‌نامی این اصل حتی در برابر گسست کمیته انگلیس و روسیه ایستاد، اگرچه شورای عمومی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا به اعتصاب عمومی خیانت کرده بود. بیان این واقعیت که بلوک استالین، بوخارین، کاشین، موموسو و دیگر حامیان آن تا زمانی که از اعتصاب‌شکن‌ها ضربه نخورده بودند از آنان حمایت کردند، از عمق اشتباه مونات کم نمی‌کند. من پس از ورود به خارج تلاش کردم شخصیت جنایتکار این بلوک را که عواقب عمل‌کرد آن هنوز در جنبش کارگری احساس می‌شود، برای خوانندگان "انقلاب پرولتری"^{۱۴} توضیح دهم. اما مونات حاضر به چاپ این مقاله نشد. و چگونه می‌توانست غیر از این باشد، من به اتحاد مقدس سندیکایی حمله کرده بودم که حل‌کننده همه مشکلات و آشتی‌دهنده همه تضادهاست؟

هنگامی که اعتصاب‌کنندگان در مسیر خود با گروهی از اعتصاب‌شکن‌ها روبرو می‌شوند، بدون ذره‌ای تامل آنان را از میان خود به خارج پرتاب می‌کنند؛ حتی اگر این اعتصاب‌شکن‌ها اعضا سندیکا باشند. آنان به‌هیچ‌وجه نگران اصول مقدس اتحاد سندیکایی نیستند. مطمئناً مونات نیز با این ادعا مخالفتی ندارد. اما وقتی بحث بوروکراسی اتحادیه کارگری و رهبران آن باشد، موضوع کاملاً متفاوت است. «شورای عمومی» اتحادیه که متشکل از یک‌مشت اعتصاب‌شکن گرسنه و عقب‌مانده نیست، ایدا، اینان خائنین شناخته‌شده و باتجربه‌ای هستند که ضروری دیده‌اند در لحظه معینی در رأس یک اعتصاب عمومی بایستند تا بتوانند سریع‌تر و مطمئن‌تر آن را گردن بزنند. آن‌ها دست‌درست حکومت، روسا و شاهزادگان کلیسا عمل کرده‌اند. به‌نظر می‌رسید که رهبران اتحادیه‌های کارگری روسیه که در یک بلوک سیاسی با «شورای عمومی» بودند، باید بلافاصله، به‌صورت آشکار و بی‌امان حساب خود را از «شورای عمومی»، قبل از آن‌که ایشان توده‌ها را فریب داده و به آن‌ها خیانت کنند، جدا می‌کردند. اما مونات به شدت در مقابل آن می‌ایستاد: برهم‌زدن اتحاد سندیکاها ممنوع است! او به‌طرز شگفت‌انگیزی فراموش می‌کند که خود وی در سال ۱۹۱۵ با ترک «شورای عمومی» شوونیستی C.G.T (کنفدراسیون عمومی کار)^{۱۵} این اتحاد را برهم زد.

باید به صراحت گفت: بین مونات ۱۹۱۵ و مونات ۱۹۲۹ دره عمیقی وجود دارد. به‌نظر می‌رسد که از دیدگاه مونات وی به خویشتن خود وفادار مانده است، که در واقع تا حدود زیادی حقیقت دارد، او دارد همان چند فرمول قدیمی را تکرار می‌کند، اما تجربه ۱۵ سال گذشته را کاملاً نادیده می‌گیرد، تجربیاتی با آموزه‌هایی غنی‌تر از همه دستاوردهای گذشته بشری. مونات در تلاش برای رجعت به مواضع گذشته خود، به‌سادگی متوجه نمی‌شود که آنان دیگر ناپدید شده‌اند. مهم نیست چه سوالی مطرح می‌شود، مونات به گذشته نگاه می‌کند؛ این را می‌توان به‌وضوح در درک وی از مسئله حزب و دولت دید.

^{۱۰} Monmousseau: «گاستون موموسو»، کارگر راه آهن و سندیکالیست رادیکال بود که بعداً طرفدار بوروکراسی استالینیستی شد.

^{۱۱} quai de Jemmapes: اسکله ای در امتداد کانال «سن مارتین» در پاریس.

^{۱۲} Zinoviev: به شیوه‌ی زینوویف.

^{۱۳} the Amiens Charter: منشور آمیهن (به فرانسوی: Charte d'Amiens) در نهمین کنگره «کنفدراسیون عمومی کار» (س. ژ. ت.)

در اکتبر ۱۹۰۶ به تصویب رسید. هدف اصلی آن جدایی بین جنبش اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی بود.

^{۱۴} Revolution Proletarienne: مجله سندیکالیستی که از سوی «مونات» و «لوزون» بنا نهاده شد.

^{۱۵} Confédération générale du travail: «کنفدراسیون عمومی کار» (س. ژ. ت.).

خطرات دولت‌گرایی

مونات در گذشته مرا متهم کرده بود که خطر اقتدار دولت را دست کم می‌گیرم (انقلاب پرولتری، شماره ۷۹، می، ۱، ۱۹۲۹، صفحه ۲). این انتقاد جدیدی نیست، منشأ آن به مبارزه باکونین علیه مارکس برمی‌گردد که حامل برداشتی نادرست، متناقض و اساساً غیر پرولتری از دولت می‌باشد.

قدرت دولتی در سراسر جهان، به‌استثنای یک کشور، همه‌جا در دستان بورژوازی‌ست؛ و در این کشور، دقیقاً همین کشور است که دولت از منظر پرولتاریا یک خطر به‌شمار می‌آید. وظیفه تاریخی پرولتاریا (در این کشور) این است که این قدرتمندترین ابزار سرکوب را از دست بورژوازی بیرون بکشد. کمونیست‌ها مشکلات و مخاطرات مرتبط به دیکتاتوری پرولتاریا را انکار نمی‌کنند. اما آیا این می‌تواند ذره‌ای از ضرورت به‌دست گرفتن قدرت (توسط پرولتاریا) بکاهد؟ اگر کلیت پرولتاریا توسط نیرویی مقاومت‌ناپذیر به سوی تسخیر قدرت سوق داده شده بود یا آن را از قبل فتح کرده بود، می‌توان این یا آن هشدار سندیکالیست‌ها را به‌طور دقیق درک کرد. همان‌طور که می‌دانیم لنین در وصیت‌نامه خود در مورد مسئله سوءاستفاده قدرت انقلابی هشدار داد. اپوزیسیون از زمان شکل‌گیری خود بدون نیاز به وام‌گیری از زرادخانه‌های آنارشیست‌ها، مبارزه علیه تحریفات دیکتاتوری پرولتاریا را به‌پیش برده است:

اما بدبختی در این است که در کشورهای بورژوایی، اکثریت قاطع پرولتاریا خطرات دولت بورژوایی را آن‌گونه که باید درک نمی‌کنند. نحوه برخورد سندیکالیست‌ها با این مسئله، حتی اگر در آن عمدی هم نباشد، به نتیجه دیگری جز آشتی منفعلانه کارگران با دولت سرمایه منجر نخواهد شد. وقتی سندیکالیست‌ها برای کارگرانی که تحت ستم قدرت بورژوازی قرار دارند، موعظه خطرات دولت پرولتاریا را سر می‌دهند، در واقع نقشی کاملاً ارتجاعی بازی می‌کنند. در چنین شرایطی بورژوازی نیز با کمال میل تکرار خواهد کرد "به مسئله دولت نزدیک نشوید. این برای شما یک هزارتوی پر خطر است". اما کمونیست‌ها به کارگران می‌گویند "ما از خلال تجربه می‌آموزیم که چگونه با مشکلات و خطراتی که از فردای کسب قدرت با آن روبرو خواهیم شد، برخورد کنیم. اما در حال حاضر تهدیدآمیزترین خطرها در این نهفته که دشمن طبقاتی ما زمام قدرت را در دستان خود دارد و آن را بر علیه ما می‌راند".

در جامعه معاصر تنها دوطبقه توانایی کسب و کنترل قدرت را دارند: بورژواهای سرمایه‌دار و پرولتاریای انقلابی. زیرا خرده‌بورژوازی زمان‌های درازی‌ست که امکان اقتصادی هدایت سرنوشت جامعه مدرن را از دست داده است. آنان هرازگاه، در منتهای ناامیدی، برای کسب قدرت برمی‌خیزند و حتی اسلحه به‌دست می‌گیرند، آن‌چنان که در ایتالیا، لهستان و کشورهای دیگر کردند، اما این قیام‌ها نتیجه‌ای به‌جز فاشیسم به‌ارمغان نمی‌آورند: قدرت جدید در شکلی بس عریان‌تر و بی‌رحم‌تر تبدیل به ابزار سرکوب سرمایه مالی می‌شود. بی‌علت نیست که ایندولوگ‌های خرده‌بورژوا این‌چنین از قدرت دولتی هراسناک هستند. خرده‌بورژوازی از تمرکز قدرت در دست بورژوازی بزرگ می‌ترسد چرا که ایشان قدرت را به فساد و تباهی می‌کشانند، اما در عین حال از قدرت متمرکز در دستان پرولتاریا نیز هراس دارد، چرا که شرایط زیست حقیرانه‌اش را به‌خطر می‌اندازد. آنان از به‌دست‌گیری قدرت توسط خود نیز وحشت دارند چرا که در نهایت باید این قدرت را از دستان ناتوان خود یا به‌سرمایه مالی و یا پرولتاریا انتقال دهند. دقیقاً به همین دلیل است که آنارشیست‌ها مشکلات انقلابی قدرت دولتی در متن نقش تاریخی آن‌را نمی‌بینند و تنها از «خطرات دولت‌گرایی» حرف می‌زنند. در نتیجه این آنارشیست‌های ضد دولت، خود منطقی‌ترین و به‌همین دلیل نامیدترین نمایندگان خرده‌بورژوازی در گلوگاه کور تاریخی آن هستند.

بله، خطر اقتدارگرایی دولتی در دیکتاتوری پرولتاریا یک واقعیت ممکن است، اما ترجمان ماهیت دقیق این خطر، امکان بازگشت قدرت به دستان بورژوازی‌ست. آشکارترین و شناخته‌شده‌ترین خطر دولتی مسئله بوروکراتیسم و دیوان‌سالاری‌ست. اما ویژگی این بوروکراسی چیست؟ اگر این بوروکراسی به‌معنای دیوان‌سالاری کارگران روشنفکری بود که می‌توانست جامعه را به سوسیالیسم، یعنی به انحلال دولت برساند، ما با آن آشتی می‌کردیم. اما بوروکراسی (فعلی) کاراکتری کاملاً متفاوت دارد؛ این بوروکراسی با جداکردن خود از پرولتاریا و با قراردادن خود بر فراز سر آنان، در پنجه طبقات خرده‌بورژوا گرفتار شده، طبقه‌ای که می‌تواند به‌همین دلیل بازگشت قدرت به دست بورژوازی را تسهیل کند. به عبارت دیگر، خطر اقتدارگرایی دولتی در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، در تحلیل نهایی، چیزی به‌جز خطر بازگرداندن قدرت به دستان بورژوازی نیست.

مسئله سرچشمه این خطر بوروکراتیک نیز کم اهمیت نیست. فرض این‌که دیوان‌سالاری به‌طور مشخص از مسئله فتح قدرت توسط پرولتاریا نشأت می‌گیرد، فرضی بغایت غلط و نادرست است. نه، این چنین نیست. گول‌آساترین اشکال بوروکراتیسم را دقیقاً می‌توان در اتحادیه‌های کارگری جوامع سرمایه‌داری مشاهده کرد. کافی‌ست نیم‌نگاهی به (اتحادیه‌ها) در آمریکا، انگلیس و آلمان بیاندازیم. قدرتمندترین تشکیلات بوروکراتیک بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری در آمستردام است. اینک سرمایه‌داری در اروپا و مهم‌تر از همه در انگلستان، به‌مدد همین تشکیلات پابرجا مانده است. اگر بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری وجود نمی‌داشت، (تمام تشکیلات) پلیس، ارتش، دادگاه‌ها، اربابان و سلطنت چیزی به‌جز بازبچه‌هایی رقت‌انگیز و مضحک در برابر توده‌های پرولتری به‌شمار نمی‌آمدند. بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری ستون فقرات امپریالیسم انگلستان است. بورژوازی به مدد این بوروکراسی‌ست که نه تنها در کشور انگلیس، بلکه در هندوستان، مصر و دیگر مستعمرات انگلستان، به‌حیات خود ادامه می‌دهد. انسان باید کاملاً کورذهن باشد که به کارگران انگلیس بگوید: "فکر فتح قدرت را از سر بعدر کنید و همیشه به‌یاد داشته باشید که اتحادیه‌های شما بهترین پادزر در مبارزه بر علیه بوروکراسی هستند". مارکسیست‌ها به کارگران انگلیس می‌گویند: "بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری قدرتمندترین ابزار سرکوب دولت سرمایه‌داری‌ست. قدرت باید از دستان بورژوازی و اصلی‌ترین عامل آن یعنی

بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری ستانده شود. (این بوروکراسی) باید سرنگون گردد". و دقیقاً به همین دلیل ویژه است که جناح‌بندی استالین با اعتصاب‌شکن‌ها عملی بسیار جنایتکارانه تلقی شد.

از مثال انگلستان، می‌توان به‌وضوح دریافت که مخالفت با تشکیلات اتحادیه‌ای و تشکیلات دولتی به‌عنوان دو اصل متفاوت، تا چه اندازه پوچ و بی‌محتواست. در انگلستان بیش‌از هر مکان دیگری دولت بر گرده طبقه کارگر که اکثریت قاطع جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد، استوار شده است. سازوکار این استواری نیز بدین‌گونه است که قدرت اتحادیه مستقیماً بر کارگران اعمال می‌شود و قدرت دولت به‌طور غیرمستقیم و با واسطه بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری.

ما تا این‌جا اشاره‌ای به حزب کارگر نکردیم، که در انگلستان، در این کشور کلاسیک اتحادیه‌های کارگری، در واقع؛ نمایانگر انتقال ساده همان بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری (به چهارچوب یک حزب) است؛ با همان رهبرانی که اتحادیه‌ها را هدایت می‌کنند، به اعتصابات عمومی خیانت می‌کنند، مبارزات انتخاباتی را رهبری می‌کنند و اندکی بعدتر در کابینه وزرا شرکت می‌جویند. حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری دو تشکیلات مجزا نیستند، آنان در واقع دوشاخه منشعب کار هستند. آن‌دو در ادغام با یک‌دیگر امکان اساسی سلطه سرمایه را فراهم می‌کنند. بورژوازی انگلیس را نمی‌توان بدون انهدام بوروکراسی کارگری سرنگون کرد. انهدام بورژوازی از کانال مخالفت اتحادیه‌های کارگری در برابر دولت نمی‌گذرد، بلکه در مخالفت فعال حزب کمونیست با بوروکراسی کارگری در همه زمینه‌های زندگی اجتماعی: در اتحادیه‌های کارگری، در اعتصابات، در مبارزات انتخاباتی، در مجلس و در ساختار قدرت ممکن خواهد بود. (در شرایط فعلی) وظیفه اصلی یک حزب واقعی پرولتاریا این است که خود را در رأس توده‌های کارگری سازمان‌یافته در اتحادیه‌های کارگری و با مجزا قرار داده و در جهت کسب قدرت از دست‌ان بورژوازی حرکت کرده و ضربه‌ای مرگ‌آور به «خطرات دولت‌گرایی» وارد نماید.